

آیا اتحادیه‌های کارگری با نظام سرمایه‌داری سازگارند؟ :

ارنست مندل
م. آربن

جنبش اتحادیه‌ای مدرن محصول مرحله‌ی اول سرمایه‌داری، یعنی مرحله رقابت آزاد است.

وجه تولید سرمایه‌داری، تولیدکننده را از هر گونه دسترسی آزاد به مواد تولیدی و غذایی محروم، و او را مجبور می‌کند نیروی کارش را بفروشد تا نیازهای بلاواسطه زندگی‌اش را تأمین کند. بنابراین است که نیروی کار به کالا تبدیل می‌گردد. این کالا مانند هر کالای دیگر به وسیله‌ی صاحبش برای فروش به بازار عرضه می‌شود. "نیروی کار" نیز نظیر هر کالای دیگری در نهایت ارزش خود را، طبق هزینه تولیدی متوسط اجتماعی به دست آورد. اما فروش "نیروی کار" طبق نهادی که توسط وجه تولید سرمایه‌داری تعیین می‌شود در وضعیت ویژه‌ای قرار می‌گیرد، که با وضعیت صاحبان کالاهای دیگر در نظام سرمایه‌داری متفاوت است. او مجبور است کالای خود را به قیمت بازار بفروشد، زیرا نمی‌تواند از عرضه‌ی آن به بازار خودداری کرده و منتظر بازار بهتر شود. چرا که امتناع از قیمت بازار این خطر را دربر دارد که همراه خانواده‌اش در معرض گرسنگی قرار گیرد. بنابراین در شرایط معمول سرمایه‌داری، به خصوص زمانی که بیکاری ساختاری در سطح بالایی است (این سطح از بیکاری، به استثنای مستعمرات مهاجرنشین خالی از سکنه، از الزامات نخستین فاز صنعتی شدن است)، کالای "نیروی کار" پیوسته پایین‌تر از ارزش خود بفروش می‌رسد.

جنبش اتحادیه‌ای مدرن به مثابه‌ی واکنش کارگر مزدبگیر به این جنایت است. اگر رقابت بین کارفرمایان به رقابت بین فروشندگان "نیروی کار" توسعه پیدا کند، مزدبگیران در مقابل کاهش سطح دستمزد نسبت به بازتولید مخارج نیروی کار پراکنده خواهند شد. بنابراین اتحادیه‌ها تلاش می‌کنند تا از پراکندگی میان کارگران جلوگیری کرده یا دستکم نابرابری نهادی بین خریدار و فروشنده "نیروی کار" را محدود کرده، تا فروش نیروی کار به صورت جمعی صورت گیرد. اتحادیه‌ها در اصل خواهان لغو استثمار و براندازی سیستم سرمایه‌داری نیستند، بلکه تنها استثمار را برای توده مزدبگیر، قابل تحمل می‌سازند. آن‌ها خواهان الغای کارمزدی نیستند، بلکه برای افزایش دستمزد و حقوق کارگران مبارزه می‌کنند. در عین حال اما، اتحادیه‌ها با سیستم سرمایه‌داری همساز هم نیستند. آن‌ها دستکم در دوره‌ای و تحت شرایط مشخص از تنزل قیمت نیروی کار در نتیجه نوسانات عرضه و تقاضای آن در بازار کار جلوگیری می‌کنند، و برای توده متشکل در اتحادیه این امکان را فراهم می‌سازند که از مصرف و نیازهای حداقل فراتر رفته تا سازمان طبقاتی و رشد اعتماد به نفس در سطح وسیع‌تری به وجود آید و زمینه‌های مبارزه علیه سیستم مهیا شود. جنبش‌های اتحادیه‌ای مدرن برای این که بتوانند فعالیت طبیعی خود را داشته و آن را گسترش دهند به دو پیش‌شرط اقتصادی نیاز دارند: اول اینکه باید ایجاد کار و شغل جدید برای کارگران نسبت به کسانی بیشتر باشد که در اثر ورشکستگی صنعت‌گران و کشاورزان مستقل در نتیجه رقابت با تمرکز سرمایه بزرگ کار خود را از دست می‌دهند. این امر مرهون درجه‌ی معینی از صنعتی شدن یا رشد اقتصادی است. دوم اینکه شکل تعیین دستمزد در وجه تولید سرمایه‌داری که به وسیله‌ی نوسانات عرضه و تقاضا در بازار کار مشخص می‌شود نباید منافع حیاتی قدرتمندترین قشر طبقه حاکم را به خطر بیندازد. این دو شرط تاریخی فقط در غرب و فقط در مرحله اولیه‌ی امپریالیسم، حدوداً بین سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۴ تحقق یافت.

اگر شرط اول عملی نشود، اتحادیه‌ها ناکارآ و ضعیف می‌مانند، همان‌طور که در انگلستان در نیمه اول قرن نوزدهم و در سایر کشورهای اروپای غربی تا دهه‌ی هشتاد قرن نوزده، و در کشورهای به اصطلاح "جهان سوم" مشاهده شده است. چنانچه شرط دوم تحقق نیابد، سرمایه‌داران بزرگ از طریق بستن اتحادیه‌های آزاد، شرایط لازم تسلط سرمایه را دوباره برقرار می‌سازند، همان‌طور که در کشورهای اروپایی به لحاظ اقتصادی ضعیف در زمان بحران اقتصادی بزرگ دیده‌ایم. این واقعیت که اتحادیه‌ها به خودی خود نه علیه سرمایه‌داری هستند و نه همساز با آن، به پیدایش عقایدی شبیه "بی‌طرفی" در قبال این نظام منجر شده است. از پایان قرن نوزدهم و حتی در نخستین اتحادیه‌هایی که سوسیالیست‌ها آن را پایه‌ریزی کرده‌اند می‌توان این ایده را مشاهده کرد. برای نمونه می‌توان به اعتقادات انجمن‌های صنعتی "صرف" در انگلستان مراجعه کرد. بر مبنای این ایده، اتحادیه باید محدود به مزدبگیران بوده تا از طریق قدرت فزاینده آن، بتوان بر پی‌آمدهای ناهنجار استثمار سرمایه‌داری غلبه کرده، و برای کارگران یک زندگی با معیار رو به رشد تضمین کرد. قدرت اتحادیه، جامعه بورژوازی را با واقعیت روند اجتماعی شدن انطباق می‌دهد و بقیه مسائل را می‌توان به انتخاب عمومی واگذار کرد. رویزیونیسم آشکار برنشتین کاملاً با تمایلات رهبران اتحادیه‌ها، همخوانی داشت. آن‌ها مخالفان سرسخت چپ‌های طرفدار روزا لوکزامبورگ، در مجادلات درون جنبش کارگری آلمان قبل از جنگ

جهانی اول بودند. پیش‌بینی کاهش تدریجی مبارزه طبقاتی در سرمایه‌داری، در اثر وجود نیروی سازمان یافته جنبش کارگری (و در وهله ی اول اتحادیه‌ها) ریشه در نظریه مشخص دارد. گالبرایت اقتصاددان ملی- لیبرال انگلیسی- امریکایی شصت سال بعد از برنشتین پیر این نظر را با تئوری‌های "نیروی جبران کننده" و "جامعه مختلط" خود دوباره زنده کرده است. تاریخ قرن بیستم مناسفانه به هیچ‌وجه توهم کاهش تدریجی تنش تولید سرمایه‌داری را تأیید نکرده است. وظیفه تاریخی این وجه تولید از زمان ایجاد بازار جهانی و گسترش تولید کالایی به سراسر جهان، موجی از تلاطمات ناشی از قدرت انفجاری فزاینده این مبارزه را به وجود آورده است: دو جنگ جهانی، بحران اقتصادی بزرگ سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۹ گسترش فاشیسم در سراسر اروپا، نابود کردن یک سوم کره زمین به خاطر وجه تولید سرمایه داری، زنجیره پیوسته‌ای از جنگ‌های استعماری در طی ۲۰ سال گذشته، خطر مخوف مسابقه بر سر سلاح‌های اتمی تنها بخشی از کارنامه ی مهم این درگیری‌ها را به نمایش می‌گذارد. تئوری‌های جدید اتحادیه‌ای که با امید پیشرفت دائمی و تدریجی سرمایه‌داری متولد شده‌اند نه تنها قادر به ایفای نقش خود نیستند، بلکه در شناخت وظایف تاریخی جدیدی که جنبش کارگری با آن مواجه هستند، نیز ناتوانند. اعتقاد صرف به تئوری و عمل اتحادیه‌ای، برای افزایش دستمزد، ضرورتاً به این نتیجه منجر می‌شود که فقط یک سرمایه‌داری سالم و پر قدرت می‌تواند آن را تضمین کند. طرفداران چنین نظریه‌ای، حاضرند نقش پزشک را بر بالین سرمایه‌داری بیمار ایفا کنند. آن‌ها به جای تلاش در نابودی سرمایه‌داری، برای سلامت آن کوشش می‌کنند. این ناسازه با کاهش دستمزدها پایان یافت به این بهانه که سرمایه‌داری "سالمی" شکل بگیرد. تا از این طریق به افزایش بعدی دست‌مزدها منجر شود. سرنوشت هر جنبش اتحادیه‌ای که به چنین نتایجی از بحث‌ها رسیده آشکار بنیست است. برای هر نهادی که بر پایه ی تولید و تقسیم کار عمومی در جامعه شکل گرفته، این خطر وجود دارد که وظیفه اولیه‌اش را فراموش کند و در معرض مستقل شدن برای تأمین منافع مادی خود قرار گیرد. این خطر مخصوصاً زمانی تقویت خواهد شد که در این نهاد قشر اجتماعی معینی وجود داشته باشد، که منافع مادیش با حفظ نهاد مورد نظر وابستگی تنگاتنگی پیدا کند. این ناسازه را حداقل تا حد معین، روند بورکراتیزه شدن اتحادیه‌هایی توضیح می‌دهد که با تنزل تئوری مبارزه طبقاتی و عمل "سازش طبقاتی" ارتباط نزدیکی دارد. اما این ناسازه ریشه‌های ایدئولوژیک مستقلی نیز دربر دارد، یعنی با تناقضات درونی تئوری اتحادیه "ناب" در انطباق است. ایدئولوژی بوروکراسی اتحادیه‌ای، تغییر در کارکرد اتحادیه‌ها را به دنبال دارد. در عصر سرمایه‌داری پسین به تدریج و دائماً پویای عینی قوی‌تری پدید آمدند که در همین مسیر پیش رفته اند. انقلاب صنعتی سوم مشخصه سرمایه‌داری پسین از سال‌های ۴۰ به بعد است. این سرمایه‌داری با نوسازی سریع تکنولوژیک مشخص شده، سیکل بازتولید سرمایه را کوتاه کرده، و ضرورت برنامه‌ریزی دقیق در عرصه سرمایه‌گذاری دراز مدت، مخارج و دست‌مزدها را سبب شده است. در نتیجه این عوامل دامنه فعالیت کلاسیک اتحادیه‌ها، خودبه‌خود محدود می‌شود.

شکل ایده‌آل برای سرمایه‌داری پسین "سازمان‌یافته" برنامه‌ریزی اجتماعی و اقتصادی عمومی است، که به شرکت‌های بزرگ اجازه می‌دهد برنامه‌های سرمایه‌گذاری خود را با یکدیگر همسو و همجهت کنند. این برنامه‌ریزی تحت حاکمیت مالکیت خصوصی وسائل تولید در حوزه اقتصاد بایستی کاملاً غیر آمرانه باقی بماند، اما در حوزه اجتماعی بایستی تماماً آمرانه عمل کند. به همین دلیل در همه جا فشار به نفع "فعالیت متمرکز"، "سیاست مربوط به درآمدها" و "برنامه‌ریزی اجتماعی" را مشاهده می‌کنیم. در پشت تمامی این فرمول‌ها هدف واحد زیر نهفته است: از بین بردن استقلال اتحادیه‌ها در انعقاد قرارداد کار با کارفرما، جلوگیری از استفاده از وضعیت گذرا اما مناسب اقتصادی بازار کار (اشتغال کامل یا حتی کمبود نیروی کار) توسط کارگران در جهت افزایش قابل ملاحظه دست‌مزدها (تحت شرایط سیاست پولی معینی)، تقلیل چشمگیر مالیات‌ها و نرخ سود.

در عین حال این تمایل اساسی سرمایه‌داری پسین به بوروکراسی اتحادیه‌ای به خط مشی اجتماعی- اقتصادی دورنمای جدیدی می‌بخشد. اکنون موضوع فقط این نیست که از قدرت تشکیلات بر سر میز مذاکره با نمایندگان کارفرمایان استفاده شود، بلکه این نیز هست که کارگران در کمیته‌های متعدد هدایت کننده اقتصاد دولتی و نیمه دولتی نماینده داشته باشند. در کشورهای اسکاندیناوی، در بلژیک و هلند، در فرانسه و ایتالیا و از چند سال پیش نیز در انگلستان روند وسیع‌ترین ادغام روسای اتحادیه‌ها در حکومت بورژوازی چشمگیر است به طوری‌که رهبران اتحادیه‌ها غالباً در این کمیته‌های دولتی، بیش‌تر از اجتماعات اتحادیه‌های خود وقت صرف می‌کنند. به لحاظ ایدئولوژیک این ادغام بوروکراسی اتحادیه در دستگاه حکومتی سرمایه‌داری پسین از همان انگیزه همکاری طبقاتی و همان توهّمات تدریج گرایمی موج قبلی ادغام‌ها برخوردار است. از آنجایی‌که "پیشرفت اجتماعی" با "رشد اقتصادی" تعیین می‌شود، بایستی مسئولیت این رشد اقتصادی را هم تقبل کرد، از آنجایی‌که پست‌های هیات‌های اداری صنایع دولتی و شرکت‌ها، پست‌های هیات اداری بانک‌های مرکزی، پست‌های متعدد کمیته‌های دولتی طرح و برنامه به مثابه "پست‌ها" در نظر گرفته می‌شوند، پست‌هایی که از طریق آن‌ها می‌توان اقتصاد بورژوازی را "گام به گام" تصرف کرد، "تصمیم‌گیری و مسئولیت مشترک" در اقتصاد سرمایه‌داری پسین هم از سوی برخی رهبران اتحادیه‌ها که کاملاً به کج بینی سقوط نکرده‌اند، به مثابه مرحله‌ای به سوی اجتماعی کردن آتی نگریسته می‌شود. مدل اصلی و اولیه این بینش را رهبران اتحادیه قدیمی فرانسوی، ژوواژ و Jouhaux عرضه داشت، کسی که پس از جنگ جهانی اول حکمی که بر مبنای آن به عضویت هیات

مدیره بانک فرانسه منصوب شده بود را به اتحادیه چی‌ها نشان داد و فریاد برآورد: "اولین میخ برتابوت سرمایه‌داری!" اما سرمایه‌داری فرانسه، گویا، از پنجاه سال پیش به این سو در مقابل این میخ‌ها خیلی خوب دوام آورده و امروزه همان‌قدر زنده است که در سال ۱۹۱۹ زنده بود...

با وجود این گرایش به جذب روبه افزایش روسای اتحادیه‌ها به دستگاه حکومت بورژوازی با دو تناقض اساسی در سرمایه‌داری پسین روبه رو است:

از سویی شرکت‌های بزرگ و دولت بورژوازی تا آنجایی به مشارکت بوروکراسی اتحادیه‌ای در برنامه ریزی اجتماعی و اقتصادی نیازمندند که از آن طریق بتوانند اعتراضات طبقه کارگر علیه وجه تولید سرمایه‌داری در دوران‌های کماکان ادواری رشد را با موفقیت از بین ببرند (اشتغال کامل با "رعایت اعتدال" در سیاست مربوط به دست‌مزد و به دنبال آن رکود و کساد با بیکاری و حملات خردکننده کارفرمایان برضد استاندارد به دست آمده و شرایط کاری موجود حقوق بگیران). اما این انطباق هرچه بیشتر رهبری اتحادیه‌ها با سیاست مربوط به دست‌مزد "تحت کنترل دولت" (هم در هلند و هم در اسکانديناوی در طول سال‌های اخیر) یا با سیاست درآمد "داوطلبانه" (در انگلستان) الزاماً موجب رشد مقاومت حقوق‌بگیران شود، موجی از اعتصابات خشن، با سایش و فرسایش روابط درونی بین اتحادیه‌ها و اعضای‌شان.

این امر اما از میزان قابلیت مورد استفاده قرار گرفتن بوروکراسی اتحادیه‌ای توسط شرکت‌های بزرگ بشدت می‌کاهد. زیرا آن‌ها به آن بوروکراسی اتحادیه‌ای نیاز دارند که بتواند توده‌های کارگر را کنترل کرده و مبارزاتشان را جهت دهد، به یک معنا فقط یک بوروکراسی اتحادیه‌ای صوری نباشند. همان‌گونه که به اصطلاح بوروکراسی اتحادیه‌ای "عمودی" در اسپانیا به اثبات رساند. چنانچه بوروکراسی اتحادیه‌ای توانایی چنین کنترلی را نداشته باشد، "اخراج" آن از دستگاه حکومت بورژوازی محتمل‌ترین حالت خواهد شد، خواه شرکت‌های بزرگ خود در این امر پیش قدم شوند و خواه رهبری اتحادیه "چرخشی به چپ" در پیش گیرد تا کنترل بر خواست‌های کارگران را دوباره به دست آورد.

اما از سوی دیگر نیز گرایش برنامه‌ریزی اقتصادی روبه‌رشد و سرمایه‌داری "سازمان یافته" که جذب بوروکراسی اتحادیه‌ای را در دستگاه حکومت بورژوازی مشروط می‌کند، تأثیر دوجانبه و متناقضی بر توده‌های کارگر بر جای می‌گذارد.

بدون شک این تأثیرات بیش از پیش از طریق عوام‌فریبی بورژوازی پیرامون "منافع تولیدی" و همکاری طبقاتی عوام‌فریبانه بورژوازی که از طرف اتحادیه پیش برده می‌شود، بر حقوق بگیران مشهود است. هم‌زمان اما بحث عمومی فزاینده مربوط به وضعیت اقتصادی کل جامعه همچون تولید ناخالص اجتماعی، درآمد ملی، نرخ درآمد، نرخ سرمایه‌گذاری، حجم پول، افزایش تولید و غیره امکان فزاینده علاقه کارگران ماهر و کارمندان را به مجموعه پیوند روابط اقتصادی و اجتماعی مشروط می‌کند. همان‌گونه که اقتصاد قبل از جنگ جهانی اول، با جنگ دائمی اش برای تقسیم ارزش تولید شده توسط طبقه کارگر در بین کارفرمایان و کارگران به یک مدرسه علمی مبارزه طبقاتی تبدیل شد. البته به مجرد آن‌که قانون‌مندی درونی این مبارزه بر طبقه کارگر روشن گردید- همان‌طور هم مجادلات علنی امروزه درباره تقسیم درآمد ملی و حجم، محتوی و جهت سرمایه‌گذاری‌ها می‌تواند به یک مدرسه عالی عملی مبارزه طبقاتی تبدیل شوند، اگر کارگران مجدداً در بُعد وسیعی درباره روابط درونی این روند با تناقضات ذاتی وجه تولید سرمایه‌داری و درباره ماهیت استثمارگرانه آن آگاه شوند، و اگر رابطه این روشنگری درباره نیازهای بلاواسطه و نگرانی‌های کارگران دریافته شود، محققاً این نتیجه عینی رشد درهم‌آمیزی شرکت‌های بزرگ، دولت بورژوازی و خط مشی اقتصادی و اجتماعی دولتی نیست و به هیچ‌وجه محصول خودبه‌خودی سرمایه‌داری "سازمان یافته" پسین نیست. یک جریان دموکرات-نئورفرمیست، که نفوذ خود را از زمان "طرح آزمایشات" همچون جریان هندریک دمان در سال‌های ۳۰ در جنبش اتحادیه‌ای گسترش داده است، تلاش می‌کند گذار مبارزه برای اصلاحات در حوزه توزیع به مبارزه برای اصلاحات ساختاری را در واقع به عنوان پیشرفت بزرگی معرفی کند. اما تجربه همواره ثابت کرده است بایستی بین رفرم‌های ساختاری نئوکاپیتالیستی که- غالباً به قیمت کاهش نرخ دست‌مزد - به نفع نظام هستند و به راحتی از سوی شرکت‌های بزرگ پذیرفته می‌شوند و آن‌هایی که خصلت براندازی دارند، زیرا نمی‌توانند جذب وجه تولید سرمایه‌داری شوند و در نهایت باعث تبدیل مبارزه طبقاتی به بیکاری تعیین کننده می‌شوند، بیش‌ترین تمایز را قائل شد. رفرم‌های نوع اول در منطق خود به جذب گسترده‌تر بوروکراسی اتحادیه‌ای به دستگاه دولت بورژوازی، کاهش بیش‌تر اراده مبارزاتی و تقلیل تجربه‌ی مبارزه حقوق‌بگیران، راه می‌برند. مبارزه برای رفرم‌های نوع دوم برعکس فقط می‌تواند جنبش اتحادیه‌ای را عمیق‌تر کرده و توده را برای مبارزات مجدد وسیع‌تر و رشد آگاهی ضد سرمایه‌داری بسیج و تجهیز کند.

این امکان که اشکال جدید کارکرد وجه تولید سرمایه داری خودبه‌خود پایان می‌یابد، تا جنبش اتحادیه‌ای و توده‌های وسیع‌تر کارگران خود به جهت‌گیری اهداف سرمایه‌داری رادیکال دست یابند، با گرایش خودبه‌خودی مبارزه ابتدایی کارگری در سطح کارخانه‌ها هم‌خوانی دارد، همان‌طوری که هم در اعتصابات سراسری فرانسه در ماه می ۱۹۶۸ و اعتصاب بزرگ ایتالیا در پاییز و زمستان ۱۹۶۹ و هم تا حدودی در اعتصابات خشن بسیاری از کشورهای اروپای غربی در یک سال اخیر نشان داده شد. آن چه در این بزرگترین اعتصابات تاریخ سرمایه‌داری به وقوع پیوست (نزدیک به ده میلیون اعتصابی در فرانسه، قریب به پانزده میلیون در ایتالیا)، برای اولین بار و به ناگاه چالش و "مبارزه‌ای" بود نه فقط علیه تقسیم درآمد سرمایه‌داری، بلکه علیه روابط تولید سرمایه‌داری. هر قدر هم که مسائل مربوط به دست‌مزد و ساعات کار برای این جنبش اعتصابی مهم بود، امر تازه اما در این مبارزات عظیم کارگری در اروپای غربی عبارت از این بود که اعتصابگران، غالباً بدون تردید عمل می‌کردند. آن‌ها بدون داشتن درک تئوریک عمیق و با فرمول‌بندی‌های خام، به عنوان اهداف مبارزاتی خود نه تنها خواهان حقوق بیشتر و ساعات کار کمتر بودند، بلکه اشکال جدید دست‌مزد را مورد سؤال قرار دادند (ارزش‌گذاری کار روزانه و غیره)، که به جدا و افراد طبقه کارگر و به بهتر کردن کنترل بر نیروی کار در کارخانه منجر می‌شوند. هم چنین تلاش کردند فاصله بین اقشار کم درآمد و پردرآمد مزدبگیران را کاهش دهند، به سازمان کاری محیط کارخانه حمله برند، سرعت تسه‌نقاله را خود تعیین کنند، و حتی تقسیم کار درون محیط کار را برهم زنند و شروع کردند، تا اقتدار استادکار و سرکارگر، یعنی تمامی ساختار سلسه مراتب کار را نیست و نابود کنند. تمامی این خواست‌های جدید را می‌توان در بهترین حالت جمع‌بندی کرد، در این چالش‌ها مبارزه بلاواسطه علیه حق و قدرت سرمایه، کنترل کار و ماشین آلات، یعنی نطفه‌ی مبارزه بلاواسطه علیه روابط تولید سرمایه‌داری را می‌توان باز شناخت.

مسلماً نمی‌توان با شتاب‌زدگی اعتصابات فرانسه و ایتالیا، یعنی آگاهی طبقاتی ۲۵ میلیون مزدبگیران اروپای غربی را به طور کلی یک‌سان جلوه داد. اشتباه بیش‌تری خواهد بود که در عصر "اعتصاب خشن" کشورهای اروپای غربی اثری از ماه فرانسه یا پاییز ایتالیا، یعنی اثری از چنین زیر سؤال بردن مستقیم روابط تولید سرمایه‌داری، دست‌کم در شکل نطفه‌ای آن را دید. هیچ‌گاه قانون نابرابری در میان طبقه کارگر و اختلاف درونی آن در اروپای غربی همچون امروز تا بدین حد قابل شناسایی نبوده است. اما مساله این است که این امر تازه را در روند مبارزه می‌توان به موقع کشف کرد و شناخت. این گرایشی است که تدریجاً در تمامی کشورهای امپریالیستی غربی و همچنین ژاپن گسترش خواهد یافت.

بنابراین شکل جدید مبارزات کارگری در کشورهای صنعتی خود محصول انقلاب صنعتی سوم، محصول اشکال تغییریابنده و جهی تولید سرمایه داری است. نوآوری سریع تکنولوژیک در سرمایه‌داری "سازمان‌یافته" پسین به معنای انتقال بحران ساختاری به بنگاه‌ها، شاخه‌های صنعتی و مناطق صنعتی است. سلب صلاحیت سریع از تمامی گروه‌های شغلی، به معنی تشدید استثمار و به خصوص تشدید مداوم روندکار است، اما در عین حال به معنی انتقال سریع و درونی کار فکری در روند تولید است، بالا بردن سریع میانگین سطح دانش و کارایی شغلی تولیدکنندگان در شاخه‌های صنعتی اصلی، مبارزه را در محدوده مدارس عالی و متوسط، به سرعت علیه اقتدار بورژوازی و آثار از خودبیگانگی آن و علیه ارتباط با زندگی جمعی و به طور کلی علیه حوزه مصرف خواهد کشاند که به ناچار می‌بایست به مبارزه رشد یابنده علیه همان شرایط اقتدار و از خودبیگانگی در حوزه تولید منجر شود.

لایه‌های روشن‌فکرتر شرکت‌های بزرگ و طبقه بورژوازی به منظور ادامه بقای خود، متأسفانه بیش از اغلب رهبران اتحادیه به خطر شکل‌ها و هدف‌های جدید مبارزاتی کارگران، آگاهند. به همین دلیل هم، هم‌زمان با شورش ماه می ۱۹۶۸ فرانسه، بورژوازی بزرگ تغییر موضع داد. دوگلا شعار "مشارکت (Participation)" را برخلاف موضع بورژوازی فرانسه را مطرح کرد، که از آن موقع تاکنون مجدانه از سوی محافظه کاران انگلیسی، اغلب سرمایه‌داران اسکاتلندی (هم‌چنین از سوی اغلب سوسیال دموکرات‌های آنجا (و حتی از سوی بخشی از شرکت‌های بزرگ اسپانیایی شادمانه پذیرفته شده بود. در مورد کم‌تجربگی سیاسی کاملاً شناخته شده‌ی بورژوازی آلمان غربی باید گفت، اگر فرمول مشارکت در جاهای دیگر به عنوان آخرین حفاظ در مقابل کاهش اقتدار کارفرما در کارخانه‌ها، اقتصاد و دولت شناخته شده است، در آلمان غربی این اصل هنوز خطر شیطانی به حساب می‌آید که بایستی با آن مبارزه شود. بنابراین بدون شک مساله بر سر همین حفاظ یا اصل مشارکت است. بخش‌های وسیع‌تر طبقه‌کارگر اروپای غربی در عمل به اثبات رساندند، نه مزایای برتر در سطح کارخانه‌ها و نه جذب فزاینده روسای اتحادیه به دستگاه دولت بورژوایی، نمی‌تواند مانع آن‌ها شوند که متناوباً در مبارزات انفجاری بزرگ تداوم وجه تولید سرمایه داری را واقعاً به زیر سؤال ببرند. شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری پسین حالا دیگر می‌خواهد به هدف تاریخی خود در دهه‌های اخیر - یعنی تضعیف نظامیافته مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا و نابودی نظامیافته‌ی آگاهی طبقاتی پرولتاریا- از طریق جدیدی دست یابند.

آن‌ها می‌خواهند "شرکت در تصمیم‌گیری" اداره ملی اقتصاد و مسئولیت مشترک در بازدهی اقتصادی در کارخانجات را به اتحادیه‌ها تفویض کنند.

مانور آن قدر ابلهانه است که اگر بخش‌های مهمی از رهبری اتحادیه، خود بذری این آشفتگی را در سر کارگران نمی‌افشانند، و آن را دست‌آورد کارگری تلقی نمی‌کردند، مانور کارفرما هیچ شانس موفقیتی نمی‌داشت. این مانور تلاش می‌کند، "فعالیت متمرکز"، "سیاست مربوط به درآمدها" و "برنامهریزی اجتماعی" و موقعیت طبقاتی متفاوتی را که فروشنده و خریدار کالای نیروی کار در جامعه بورژوازی دارند، لاپوشانی کند. از آن جایی که کارگر نه ثروت و نه قدرت اقتصادی‌ای را که سرچشمه ثروت است در اختیار دارد، حقوق او می‌تواند دقیقاً از سوی کارفرما و دولت تعیین شود، مالیات حقوقی او می‌تواند از ابتدا سریعاً و کاملاً مشخص شود و مجموع حقوق کل جامعه می‌تواند - به استثنای تأثیر "اعتصابات خشن" - دقیقاً از پیش تعیین شود. اما درست همین‌طور که تا کنون در تاریخ، هیچ رژیم بورژوازی، حتی با تهدید به شدیدترین مجازات‌ها هم - همانند رژیم نازی! - نتوانسته است قیمت و سود را ثابت نگه دارد، هیچ "کمیته یا شورای اداری" که در تصمیم‌گیری مشارکت دارد نمی‌تواند، قوانین رقابت سرمایه‌داری و ارزش‌گذاری سرمایه را از بین ببرد، مانع نوسانات اقتصادی دوره‌ای شود، کارفرمایان را از رقابت باز دارد، مانع تدابیر اقتصادی سفت و سخت دوره‌ای شود، مانع اخراج و یا کار نیمه وقت، افزایش سرعت کار، شدت استثمار نیروی کار و غیره گردد. بنابراین تصمیم‌گیری و مسئولیت‌پذیری مشترک، و در آن واحد حفظ مالکیت خصوصی و ساختارهای اقتصادی سودآور، به معنای تصمیم‌گیری و مسئولیت‌پذیری مشترک اجتناب‌ناپذیر برای این شکوفایی وجه تولید سرمایه‌داری است.

"نمایندگان" کارگران، که باید به این کار تن دهند، بایستی منافع بلاواسطه موکلین خود را نادیده بگیرند، حتی خود را به نماینده منافع "کارخانه" (یعنی سرمایه) و بر علیه کارگران تبدیل کنند. این‌که در این مسیر بتوان در جایی متوقف شد و فراتر از آن نرفت، کار دشواری است. آیا ما در "اعتصابات غیرمجاز" شاهد نبودیم که "مدیرانی" که در جنبش اتحادیه‌های ریشه داشتند، به در نقش تحریک‌کنندگان واقعی کارفرمایان تلاش می‌کردند تا عناصر فتنه‌انگیز را از محیط کار دور کنند، تا جایی که حتی امتیازدهی و مذاکره با اعتصاب‌گران را رد می‌کردند و در مواردی سرمایه‌داران خود به زبان بسیار "مسالمت‌آمیزی" صحبت می‌کردند؟

اتحادیه‌ای که خود را نه فقط در دستگاه دولت بورژوازی، بلکه حتی در مدیریت روزمره کارخانه سرمایه‌داری ادغام نکند، اتحادیه "انطباق‌پذیر با سیستم" نخواهد بود. و بسیار سریع کارکرد واقعی خود را از دست خواهد داد. مزدبگیران دیگر دلیلی نمی‌بینند بخشی از حقوق به دشواری بدست آمده خود را به شکل حق عضویت به چنین بازرسان و مدیرانی طبق معمول داوطلبانه واگذار کنند. روند کاهش عضویت در ابعاد گسترده شروع می‌شود (به طور مثال چنین نوساناتی را در برخی اتحادیه‌های "انطباق‌پذیر با سیستم" در آمریکا و همین‌طور کمیته‌های کارگران معادن در طول سال‌های اخیر می‌توان مطالعه کرد). از آنجایی‌که در شرایط همکاری تنگاتنگ بوروکراسی اتحادیه‌ها، کارفرمایان هیچ نفعی در این نمی‌دیدند که بوروکراسی اتحادیه‌ای دچار مشکلات مالی شوند، تلاش کردند سیستم عضویت اجباری و بالطبع اخذ اجباری حق عضویت را منبع تامین مالی کنند، به واقع یک سیستم "مالیات برحقوق به شکل دست دوم"، نظیر سیستم بنفد موجود در "اتحادیه‌های عمومی" اسپانیا. در پایان چنین روند رو به انحطاطی، بوروکراسی اتحادیه‌های دیگر نمی‌تواند بوروکراسی سازمان‌های کارگری مستقل باشد بلکه فقط می‌تواند به جزیی از بوروکراسی اداری دولتی تبدیل شود. بوروکراسی تمایل دارد در جامعه سرمایه‌داری پسین کالای "نیروی کار" را رهبری کند، و "نیروی کار" را که تمایل به شورش و اعمال غیر قابل پیش‌بینی دارد، همانگونه اداره کند که دیگر بخش‌های این بوروکراسی نظیر قطارها، اتوبان‌ها، تمبرهای نامه، مدارس عالی و تانک‌ها.

خوشبختانه ما تا رسیدن به نقطه پایانی این روند، خیلی فاصله داریم. تاکنون اولین قدم‌های مردد در راستای این خودفریبی و خودبتریبی جنبش اتحادیه‌های آزاد، فقط در اروپای غربی برداشته شده است. همه چیز اما حاکی از این است که بخش‌های آگاه‌تر، رادیکال‌تر و مبارز طبقه‌کارگر اروپای غربی به موقع از این روند روی برخواهد گرداند. این بازگشت اما در درازمدت فقط زمانی ممکن است، که جنبش اتحادیه‌ای موضع خود را نسبت به مساله دموکراسی درونی اتحادیه، وظایف جدید ناشی از موقعیت ویژه سرمایه‌داری پسین از نو تعیین کرده باشد و برای هدف نهایی سوسیالیستی جنبش کارگری اساساً گام‌های مهم برداشته باشد.

تمرکز فزاینده اتحادیه‌ها نیز نتوانست با تمرکز سرمایه همگام باشد. این روند بسیار متناقض و دوگانه است. اتحادیه‌ها، برخلاف احزاب، سازمان‌های افراد همفکر نیستند، تشکیلات‌هایی نیستند که فقط کارگران را متحد می‌سازند و از یک مبنای برنامه‌ای مشخص برخوردارند که می‌خواهند هدف تاریخی مشخصی را تحقق بخشند. آن‌ها در اساس نماینده منافع بلاواسطه مادی همه کسانی هستند که مجبورند نیروی کارشان را بفروشند. اما ضمناً برای پیوستن به اتحادیه‌ها به

حداقلی از آگاهی طبقاتی نیاز است، که لاقلاً در کشورهای بزرگتر غرب تاکنون همیشه فقط اقلیتی از مزدگیران به آن دست یافته‌اند.

به همین دلیل متشکل شدن در اتحادیه‌ها به آن‌ها این امکان را می‌دهد که در مقابل قدرت اقتصادی مرکزی سرمایه بزرگ قدرت بیشتری از خود نشان دهند که معمولاً مزدگیران منزوی یک کارگاه، کارخانه، شهر و یا یک منطقه صنعتی می‌توانستند داشته باشند. اتحادیه‌ها سلاح ضروری در مبارزه طبقاتی‌اند، اتحادیه قبل از هر چیز به نفع ضعیف‌ترها، به نفع آن‌هایی که کمتر سازمان‌دهی شده، یا آن‌هایی عمل می‌کند که به خاطر وضعیت اقتصادی ویژه در رابطه با مذاکره بر سر تعیین دستمزد محکوم به پذیرش شرایط نامناسب‌اند. فعالیت برای از بین بردن تمرکز اتحادیه‌ای در نهایت فقط به نفع طبقه سرمایه‌دار خواهد بود.

اما همین گرایش به تشکل به مزدگیران ضعیف‌تر اجازه می‌دهد با شرایط کاری و حقوقی مناسب‌تری از آن‌چه که خود بصورت انفرادی توانسته بودند به دست آورند، برخوردار شوند. اما به محض این‌که دم و دستگاه اتحادیه‌ای شکل بوروکراتیک به خود گرفت و مستقل شد، این خطر وجود دارد که اینان به مخالفت با اعضای مبارزتر و رادیکال‌ترها روی آورند. این تشکل‌گرایی چنان‌چه بی‌ارادگی و انفعال نظام یافته اعضای اتحادیه را در پی داشته باشد، اساس اتحادیه‌ها را تهدید به نابودی می‌کند، زیرا تصمیم‌گیری‌های اساسی- از جمله توافقات مربوط به مذاکرات در مورد دستمزد‌ها- را همیشه جمع محدودتری از کارگران اتخاذ می‌کنند، آن‌هم بدون این‌که طیف وسیعی از فعالان در روند تصمیم‌گیری‌ها دخالت داده شوند.

تمرکز بیش از حد قدرت تصمیم‌گیری رهبران اتحادیه حتی از امتناع سازمان‌های اتحادیه‌ای زنده که خود را در درازمدت در اختیار "سیاست مربوط به درآمد‌ها"، "برنامه‌ریزی اجتماعی" و "فعالیت متمرکز" قرار می‌دهند، خطرناکتر است. دوره‌ای که "قدرت بیش از حد اتحادیه‌ها" به آن جا رسید که، سازمان‌های اتحادیه‌ای زنده تنها آنگاه در برابر تعرض کارفرمایان می‌توانند موفق باشند که از حمایت داوطلبانه و مشتاقانه هزاران هزار عضو فعال برخوردار باشند (نمونه انگلستان در سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸). تصادفی نیست که نظر رسمی بورژوازی، در عین وفاداری به "دموکراسی"، بر این امر استوار است که به اتحادیه‌ها باز تمرکز هر چه بیشتری را تحمیل کند، تا از این طریق بتواند رهبری اتحادیه‌ها را متهم کند که زمینه لازم برای اقدامات بی‌بندوبار و لجام‌گسیخته کادرهای کارخانه فراهم می‌کند. کارفرما مایل است که دستگاه اتحادیه خود، از زاویه دید آن‌ها، "پاکسازی" ناگزیر و ضروری در موسسات را به اجرا در آورد. اتحادیه‌ای که خود را با این مسیر همگام می‌کند، نقش اتحادیه‌ای خود را سریعاً از دست می‌دهد.

تنها وسیله‌ی جلوگیری از رشد تمرکزگرایی اتحادیه‌ای، وسیع‌ترین دموکراسی درونی آن‌ها است. دموکراسی به معنای این است که قبل از هر تصمیم‌گیری مهم، اعضای اتحادیه باید فعال و در سطح وسیع مطلع شوند، آن‌ها باید سؤال کنند تا بتوانند تصمیم بگیرند. دموکراسی همچنین به معنای حق اقلیت‌هاست که با یکدیگر وحدت کنند تا در نشست‌های اتحادیه بتوانند تلاش‌های خود را لاقلاً تا حدی هماهنگ کنند که مورد پسند دستگاه اتحادیه باشد. جالب توجه است که جناح میانه اتحادیه هرگاه خود را در اقلیت ببیند و یا از این بیم داشته باشد که به زودی به چنین موقعیتی پرتاب شود، پیوسته این حق را برای خود مسلم می‌داند و طلب می‌کند، اما به محض این‌که پایش در سازمان محکم شد، حاضر نیست به نوبه خود همین حقوق برای یک اقلیت رادیکال قائل شود. اتحادیه‌های در جمهوری وایمار در آلمان دهه ۱۹۲۰ و همین‌طور در چکسلواکی سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ بهترین شواهد این مدعا هستند.

بسیاری اوقات با این تفکر مخالفت می‌شود، که در نهایت خود اعضای اتحادیه در رشد قدرت تشکیلاتی بوروکراسی اتحادیه مقصرند، زیرا در مجامع عمومی شرکت نمی‌کنند، در هیچ فعالیتی شرکت نمی‌کنند و اغلب میان‌روتر از دستگاه هستند. کتمان نمی‌کنیم که در این امر ذره‌ای از حقیقت وجود دارد، اما فقط ذره‌ای، زیرا اولاً وقایع نشان داده است که مواردی بوده که توده‌های وسیع کارگر فرسنگ‌ها از دم و دستگاه اتحادیه جلوتر بودند، و نه دنباله‌روی آن‌ها همچون سال ۱۹۶۸ در فرانسه و ۱۹۶۹ در ایتالیا، و دوماً برای فعالیت اتحادیه‌ای نیز همان قاعده‌ای صادق است که در مورد شنا آموختن: تنها با پریدن در آب می‌توان شنا آموخت. یعنی یادگیری به تجربه عملی بستگی دارد. کسانی که توده‌های کارگر را ملامت می‌کنند که خیلی کم فعالیت اتحادیه‌ای از خود نشان می‌دهد، بایستی به این سؤال پاسخ دهند که چه اقدامی کرده‌اند تا این توده را برای ابتکار عمل مستقل، فعالیت و تصمیم‌گیری مستقل آماده کنند. تنها یک استراتژی اتحادیه‌ای که چنین آموزشی را در مبارزه روزمره کارگران همواره به گونه‌ای فعال پیش برد، می‌تواند توده‌های وسیع‌تری را در فعالیت اتحادیه‌ای بسیج کند. یک استراتژی اتحادیه‌ای، که هر گونه اتکا به خود در مبارزه و ابتکار عمل را از توده اعضا سلب می‌کند، فقط می‌تواند ترکیب فزاینده‌ای از انفعال نسبت به اتحادیه و انفجارات دوره‌ای خارج از محدود اتحادیه‌ها را به وجود آورد.

اما استراتژی اتحادیه‌ای که بر ابتکار عمل فعال بدنه در مبارزه طبقاتی مبتنی است تنها استراتژی است که با وظایف جدید خوانایی دارد و جنبش اتحادیه‌ای را در جریان مرحله تکامل کنونی سرمایه‌داری ارتقاء می‌دهد. قبلاً گفتیم مبارزات کارگری به طور خودبه‌خودی جهت‌گیری ضد مناسبات تولید سرمایه‌داری پیدا می‌کند. استراتژی‌ای که متناسب با این گرایش خودبه‌خودی است، استراتژی کنترل کارگری تولید است. استراتژی کنترل کارگری برخلاف "تصمیم‌گیری مشترک" از این نقطه حرکت می‌کند، که خودمختاری اتحادیه‌ها در انعقاد قرارداد کار از یک‌سو و مسئولیت مشترک برای به حد اکثر رساندن سودکارخانه‌ها و شرکت‌ها از سوی دیگر، و نیز دفاع از منافع مزدبگیران و تابع نمودن وجه تولید سرمایه‌داری به قوانین جنبش با یکدیگر ناسازگارند. به همین دلیل این استراتژی خواستار حق کنترل و حق وتو برای مزدبگیران است، اما خواهان تقیل مسئولیت مشترک برای اداره موسسات و اقتصاد سرمایه‌داری نیست.

آندره رنار André Renard، معاون متوفی دبیرکل شبکه اتحادیه‌های بلژیک F.G.T.B. در فرمول موجز - "کنترل کارگری در سرمایه‌داری، تصمیم‌گیری مشترک در سوسیالیسم" - آموزه اتحادیه‌ای در این مورد را به بهترین وجهی خلاصه کرد. این فرمول مصداق کامل حال ما به نظر می‌رسد.

اما کنترل تولید توسط کارگران مستلزم ابتکار عمل وسیع آنان در سطح شرکت و کارخانه، و حتی در سطح کارگاه و خط تولید است. مبارزه برای کنترل کارگری تولید شکل جنبی خود سازمان‌یابی همه مزدبگیران در محیط کار را فراهم می‌کند، همان‌طور که امروزه به طور مثال در کارخانجات بزرگ اروپای غربی، کارخانجات فیات در تورین TURIN، برای اولین بار پس از ده‌ها سال دوباره اتفاق افتاده است. خواست ادغام مجدد چنین هیات‌های نمایندگی در تشکیلات اتحادیه و حتی تأیید قانونی آن به منزله داوری غلط درباره مجموعه ویژگی‌های آن است. مساله بر سر وسعت بخشیدن به حوزه فعالیت کارگران در کارخانه است، کارگرانی که دیگر نمی‌خواهند فقط به مذاکرات در مورد دستمزد بسنده کنند ماحصل این مذاکرات موجب محدودیت آن‌ها می‌شود.

برای این که این خودسازمان‌یابی موفق باشد کارگران باید در محیط کار استقلال کامل داشته باشند. این شکل جنبی نظام حاکمیت دوگانه در سطح کارخانجات است و فقط می‌تواند شکل جنبی نظم شورایی باشد. ویژه گی و نقش اصلی آن در همین نکته است و می‌تواند بر اشتغال اعضای اتحادیه‌ها در کارخانه‌ها تأثیر بگذارد و می‌گذارد، مادامی که نمادی از شرکت فزاینده توده کارگر در پیکارهای اقتصادی و اجتماعی است، فعالیت آن‌ها را تهییج می‌کند و دموکراسی اتحادیه‌ای را وسعت می‌بخشد. در همین راستا تأکید بر دموکراسی درون اتحادیه‌ها و تمرکزگرایی تکلیف جدید دیگری را برای اتحادیه‌ها الزامی می‌کند که خود ارمغان تکامل سرمایه‌داری پسین برای اتحادیه‌ها است. همکاری و ادغام بین‌المللی بیشتر و فشرده‌تر در درون شرکت‌های چند ملیتی، این تنها راه مقابله با انتقال سریع سفارشات از کشوری به کشور دیگر و استفاده از کارگران کم‌درآمد بر علیه کارگران با درآمد نسبتاً بیشتر است سیاست هائی که از سوی شرکت‌های بین‌المللی اعمال می‌شوند. دستگاه‌های عظیم اتحادیه‌ها تاکنون در رابطه با اقدامات در سطح بین‌المللی ناتوان بوده‌اند. در اروپا، جایی که شرکت‌های بسیار زیادی وجود دارد، در انتظار اولین اعتصاب هستیم. اگر کارگران چنین شرکت هائی در یک کشور دست به اعتصاب زدند و یا اعتصاب‌گران یک بخش صنعتی، به خاطر ورود سریع اجناس مشابه از کشور هم‌جوار، در کارآیی اعتصاب‌شان دچار مشکل جدی شوند، در آن صورت جنبش اتحادیه‌ای که "رسماً" میلیون‌ها عضو دارد در مقایسه با گروه‌های رادیکال کوچک‌تر در مورد هم‌بستگی بین‌المللی کمتر موفق خواهد بود.

با این وجود در سطح تمرکزگرایی تشکیلاتی چنین همکاری و ادغام بین‌المللی غیر قابل تصور است: این جا بایستی هم‌زمان در سطوح شرکت‌ها و کارخانه‌ها و در سطح اتحادیه‌های هدایت‌کننده اقدام کرد. در این جا جنبش اتحادیه‌ای وظیفه دارد با نمونه‌های آموزنده خود پیشاپیش اثبات کند که این نظریه که مدعی است که در دنیای امروزی اصلاً هیچ راهی وجود ندارد و تنها منطق بورژوازی و بوروکراسی با شرایط زمان مطابقت دارد، به هیچ‌وجه با حقیقت هم خوانی ندارد. می‌توان با استفاده از پیشرفت تکنیک، تمرکزگرایی را با استقلال و خود تصمیم‌گیری فزاینده همه انسان‌ها مرتبط ساخت.

مایکل رز Michael Rose، تکنوکرات محافظه کار انگلیسی، از این بیم دارد که تعمیم هدایت سیستم‌های فرمان‌دهنده به حیطه‌های اقتصاد و دولت می‌تواند به تمرکز عظیم نیروی تصمیم‌گیرنده دردست افراد معدودی منجر شود، امری که پایه استدلالش بر انحصار دسترسی به اطلاعات وسیع و مترام بنا گذاشته شده است. ("کامپیوتر، مدیران و جامعه" اثر مایکل رز، انتشارات پنگوان ۱۹۶۹، صفحات ۲۵۲ تا ۲۵۷). بسیاری از اقتصاددانان بورژوازی این عقیده را ابراز داشته‌اند که حداکثر تا پانزده سال دیگر حدود دویست شرکت بزرگ بین‌المللی بر اقتصاد "دنیای آزاد" حکومت خواهند کرد. برای اقتصاددانان بورژوا این امرکامکان یک معما باقی‌می‌ماند، به این لحاظ معما که علیرغم همه تمرکز قدرت اقتصادی دنیای کنونی را هنوز "آزاد" می‌نامند. نابینایی از ویژگی‌های بارز اقتصاددانان بورژوا است.

ایجاد یک "نظام آزاد و دموکراتیک"، در رابطه با همه تصمیمگیری‌های درازمدت مهمی که زندگی اجتماعی و اقتصادی توده‌های وسیع را تعیین میکند، و آن چنان نظامی در آن همین توده‌ها از طریق تعمیم راه‌های دسترسی به منابع علمی و اطلاعاتی مهم در تصمیمگیری‌ها شرکت کنند، و آن نظامی که تمرکز تکنیک با وسیع‌ترین عدم تمرکز در روند تصمیمگیری مرتبط شود، تنها براساس مالکیت جمعی بر وسائل تولید و اداره آنها از طریق سانت‌رالیزم دموکراتیک، یعنی خودگردانی برنامه‌ریزی شده تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان، ممکن است.

اتحادیه‌ها وظایف خود را، که از تکامل سرمایه‌داری پسین منتج شده‌اند، در صورتی می‌توانند انجام دهند که بگذارند آرمان سوسیالیستی، که هیچ‌گاه همچون امروز دارای فعلیت نداشته، آن‌ها را دوباره در عمل روزمره‌شان هدایت کند. اتحادیه‌های "همساز با سیستم" نمی‌تواند در سرمایه‌داری پسین وجود داشته باشد. اما اتحادیه‌های "معارض به سیستم" حضور سوسیالیست‌های آگاه را در رأس خود می‌طلبند.

مارس ۱۹۷۰

یادداشت‌ها:

- این مقاله از کتاب "استراتژی‌های انقلابی در قرن بیستم" به فارسی برگردانده شده است. متن